



نه ادراك در كنه ذاتش رسد نه فكرت بغور صفاتش رسد
 حقيقت ذات وی را عقل در نیا بدواندیشه اوصاف او را « که عین ذات او هستند »
 تحدید نکنند و از پایان آن آگاه ننگردد .

توان در بلاغت بسجبان رسید نه در کنه بیچون سبحان رسید
 ممکنست در بلاغت « بفتح باء » که ما در پارسی از آن بر سائی سخن تعبیر
 میکنیم مانند سبحان شد (سجبان بن زقر بن ایاد وائللی) که او را سجبان وائل نیز
 گفته اند خطیبی توانا و در قدرت بیان و چیره زبانی مثلست حریری گوید : « سبحوا
 علی سبحان ذیل النسیان » دامان فراموشی را بر سبحان کشیدند - مراد آنکه در
 نیروی سخنوری چنان بودند که ذکر سبحان را از خاطر مردم فراموش میساختند و
 کسی در برابر آنان نام این خطیب نامبردار را نمیبرد، وفات سبحان بسال (۵۴)
 هجری در زمان معاویه بن ابی سفیان اتفاق افتاد. اما حقیقت ذات بری از کمیت و
 کیفیت « چندی و چونی » آفرید گار جهان را « که پاک و منز هست » در نتوان یافت.

که خاصان درین ره فرس رانده اند بلا احصی از تک فرو مانده اند
 زیر اخاصان « خواص، خاصگان » ویژهگان، مخصوصان و مقربان ساحت

احدیت «در گاه الهی» در طریق شناخت و معرفت ایزد اسب تاخته اند، مقصود استاد از «خاصان» پیشوای آنان و سرور پیغمبران محمد مصطفی سلام الله علیه و آله میباشد و چنانکه خود لا احصی گفته اند از شتاب و تندپوئی درین راه بازمانده اند. رسول اکرم فرمود: «لا احصی ثناء علیک انت کما اثنت علی نفسک» یعنی چندانکه بکوشم توانائی آنرا ندارم که نعمتها و احسانهای ترا بر شمارم چنانکه تو بر خود ثنا گفته و خویش راستوده و فرموده (فلا اله الا الله رب السموات) و بقول امام محمد غزالی مقصود حضرت ختمی مرتبت آنست که با اینکه بمقام معرفت رسیده ام از ادراک کنه جلال ایزد تعالی عاجز آمده و فرو مانده ام - «تک» بنظر چنان میرسد که مختوم بکاف پارسی باشد. مولوی :

پس دمی مردار و دیگر دم سگی چون کنی در راه شیران خوش تگی
نه هر جای هر کب توان قاختن که جاها سپر باید انداختن

نمی توان در هر پهنه اسب تاخت و بتکاپو پرداخت بلکه (جاها) نسخه دیگر
(جاها) مخفف (جابجا) درست تر مینماید. خاقانی گوید :

مدحت شه جابجا منزل بمنزل گفتیمست ماندن مداح یک جا بر نتابد بیش ازین

در بعضی موارد و محلها باید سپرافکند و سرتسلیم نهاد و بتقدیر رضاداد -
ماسپر انداختیم چون تو کمان میکشی .

و گر سالکی محرم راز گشت ببندند بروی در باز گشت

آنگاه که رهروی در طریق سلوک باسرا نهان و رازهای خفی آشنا و محرم
شود «بوی گلش چنان مست کند که دامنش از دست برود» و بروی در رجوع از مقام
قرب و تنزل بحضیض بشریت «وفاش کردن حقایق عرفان» بسته و مسدود گردد.

این مدعیان در طلبش بیخبر اند و آنرا که خبر شد خبری باز نیامد

هر کرا اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

کسی را درین بزم ساغر دهند که داروی بیهوشیش در دهند
در مجمع و محفل قرب جام باده تنها بآنکس نوشانند که در ساغروی نخست
داروی بیهوشی ریخته باشند تا بیخویشتن شود و هستی را فراموش کند و هر چه
هست از یاد ببرد .

یکی باز را دیده بر دو خستست یکی دیده ها باز و پرسوختست

یکی از بازان بلند پرواز اوج حقیقت را دیده از دیدار بسته و شاهباز دیگر
را که چشم او گشوده است پروبال بسته اند تا طیران نتواند کرد.

کسی ره سوی گنج قارون نبرد و گر برده ره باز بیرون نبرد
مقصود از «گنج قارون» خزینه معرفت و شناخت خداوند یکتاست «باعتبار
بسیار قیمت و بیش بها بودن» مانند گنج افریدون (فریدون) در این بیت
حکیم خاقانی:

دست آهنگر مرا در مارضحا کی کشید گنج افریدون چه سودا ندر دل دانای من

یا این بیت از قصیده عمیدالدین اسعد (معاصر حضرت شیخ اجل) در حبس

قلعه اشکنوان

تلذف حیة ضحاک علی قدمی - و کنز جمشید قد یحمی بر قشاء

مارضحاك (زنجیر) بر پا و گام من میببچد و (گاهی) گنج جمشید بمار
سیاه و سپید حمایت میشود و از دستبرد محفوظ میماند و میدانیم با آنکه این مضمون
از بیت حکیم خاقانی مأخوذست آن رسائی و بلاغت را ندارد - کسی بگنجینه معرفت
الهی راه نیافت و اگر یافت طریق باز گشتن بروی پیدانگشت و رهمان جا از خود
نیست شد .

بمردم درین موج دریای خون کز و کس نبردست کشتی برون

صحیح مصرع اول مطابق نسخه دیگر چنینست : بترسد خردمند ازین
بحر خون و درستی این ضبط را سه بیت بعد (مگر بوئی از عشق) تایید میکند. عاقل
بحکم آنکه خردخودبین و سودپرست خود را بهلاک و نیستی نمیسپارد، از شناوری و

فرورفتن درین دریای سرشار از خون سالکان که هیچکس کشتی حیات را از غرقاب آن نرها نده است اندیشه مند و بیمنا کست.

اگر طالبی کلین زمین طی کنی نخست اسب باز آمدن پی کنی
اگر خواهان وجویای آنی که این عرصه را بیمائی (باید) از آغاز مر کب
باز گشتن را پی ببری و در اندیشه باز آمدن از آنجان باشی.

تأمل در آئینه دل کنی صفائی بتدریج حاصل کنی
(باید) در آئینه دل روشن و ضمیر تابناک که مرآت حقانیت ژرف بنگری و
زنگ هوا و هوس از آن بزدائی و جمال معانی را مشاهده کنی و رفته رفته و بتدریج از
آلایش پاکشوی و صفائی یابی.

مگر بوئی از عشق مستت کند طلبگار عهدالستت کند
شاید، باشد، امید که، نکبت و رانحه از گلستان عشق ترا مست و سرخوش
و جویان پیمان الست سازد (طلبگار) با کاف پارسی-عهدالست یعنی پیمانی که این دیکنا
در روز ازل از بشر گرفت... الست بر بکم قالو ابلی... بدینکه عبادت او کنند
و خدا جو باشند و اهریمن رانپرستند (تاء الست) که در قرآن مجید مضموه است در
سیاق پارسی ساکنست شیخ اجل گوید:

نماز شام قیامت بهوش باز آید کسی که خورده بود می زبامدادالست
حافظ گوید:

مطلب طاعت و پیمان درست از من مست که پیمان نه کشی شهره شدم روز الست
مقام عیش میسر نمیشود بی رنج بلی بحکم بلا بسته اند روز الست
سید حسین غبار همدانی
روزی که میگرفتند پیمان ز نسل آدم عشق از میان ذرات در جستجوی ما بود
پای طلب ره بدانجا بری و زانجا بیال محبت پری
تا بقدم سلوک و پای طلب بآنجا یگانه راه یابی و برسی و از آنجا بیال و پر عشق پرواز کنی.
بدرد یقین پرده های خیال نما ند سرا پرده الا جلال
آنگاه یقین و عقیدت راسخ تار و پود حجابهای ظن و پرده های پندار را

فر و میگسلد اما تنها بسرا پرده و بار گاه کبریا و عظمت ایزد یکتا نتوان رسید.

دگر مر کب عقل را پویه نیست عنانش بگیرد تحیر که بیست

از آن پس و فراتر از آن جایگاه ره انجام و مر کب راهوار خرد پویه گری
نتواند و از طی طریق فرماند و تحیر و سر گشتگی لگام او را نگاهدارد و گوید که
جنبش و حرکت ممکن. عنان بکسر عین و بیست و مخفف بایست مولوی گوید:

گفت رور و من از آنها نیستم که بزر و سیم قانع بیستم

درین بحر جز مرد داعی نرفت گم آن شد که دنبال داعی نرفت

و گمان بنده آنست که در دو مضراع نخست و دوم بترتیب داعی و داعی
درست باشد - درین دریا جز رادردی که بسوی حق و راه راست میخواند (خاتم
پیغمبران) پویه گری و شناوری نکرد و آن کس گم گشت و از راه بیچار افتاد که بدنبال
و برپی نگاهدار و پاسبان و فرمانده خویش راه نپیمود.

کسانی کزین راه برگشته اند بر فتنه بسیار و سر گشته اند

آنان که ازین طریق باز گشته و روی از صحبت راهنما بر تافته اند بسیار
راه کج پیموده و همچنان سرگردان و حیرانند - بسیار درویدند و بجائی نرسیدند .

خلاف پیمبر کسی ره گزید تا لجام علوم که هر گز بمنزل نخواهد رسید
خلاف بکسر خاء - آن کس بر خلاف رسول خداوند یکتا طریقی گزید
و راهی اختیار کرد که هیچگاه بمنزل نخواهد رسید و هر گز جمال کعبه مقصود
نخواهد دید .

مپندار سعدی که راه صفا توان رفت جز بر پی مصطفی

ای سعدی - چنین مپندار و این گمان بیهوده مبر که جز در قفا و بر پی و
پیروی از احمد مصطفی بر گزیده خدا راه پاکی توان پیمود و در طریق اخلاص
وصفای ضمیر گام توان برداشت .

ستایش پیغمبر صلی الله علیه و آله

کریم السجایا جمیل الشیم نبی البرایا شفیع الامم

اوست دارای سرشت نیکو و خوی ستوده و نهاد خوب - پیغمبر و رسول
مبعوث ایزد بر آفریدگان و خواهشگر و پایمرد، «شفاعت کننده» گروهی مردم و
میدانیم که بعد از لفظ شفیع درین موارد بسیاق عربی مشفع بضم میم و فتح شین و
فاء مشدد را ذکر میکنند و مشفع آنست که شفاعت وی پذیرفته شود - حریری
در مقامات گوید: ... بالتوسل به حمد سید البشر والشفیع المشفع فی المحشر. بوسیله
محمد که سرور آدمیان و مهتر بشرست و در روز رستاخیز مردم را شفاعت میکند و
شفاعت او مقبول میباشد. اما غالباً شفیع را در زبان پارسی بهر دو معنی شفاعت
کننده و شفاعت پذیرفته شده میآورند - شیخ اجل فرماید :

خدایا گر تو سعدی را نبخشی شفیع آرد روان مصطفی را
و نیز: گر تو برانی کسم شفیع نباشد ره بتودانم دگر بهیج وسایل
امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل

مقتدای فرستادگان ایزد - خاقانی :

اگر ز بعد همه درو جورش آوردند - قدوم آخر او بر کمال است گوا ،
«بضم کاف پارسی مخفف گواه» سلمان ساوجی :

از انبیا اگر چه بصورت مؤخرست در انفس و عقول بمعنی مقدمست

راهنمای طریق وصول بمعرفت و شناسائی خداوند یکتا - امانت دار
استوار و محل اعتماد آفریننده جهان - که دل پاک وی جایگاه فرود آمدن فرشته
و حیست - مهبط - بکسرباء